داستان دو فصل

سیدعلی میرفتاح

پریسا و دایی‌اش-۱۵

دلبسته موجودات خیالی

می‌گویند از هرچه بدت می‌آید سرت می‌آید. درست می‌گویند. من مدام به دنباله‌دار نوشتن شما انتقاد می‌کردم، حالا خودم گرفتارش شده‌ام. به عشق و عاشقی که رسیدیم، انگار دل‌مان نمی‌آید حرف‌هایمان را درز بگیریم و سر و تهش را با ایجاز و اختصار هم بیاوریم. شما که اگر محدودیت‌های روزنامه نبود، حالاحالاها باید می‌نشستیم و خاطرات شیرین‌تر از قندتان را می‌شنیدیم. من هم با اینکه دل خوشی از اولین تجربه عاشقانه‌ام ندارم، دوست دارم تا خود صبح کاغذهای زیر دستم را سیاه کنم... نمی‌دانید چه کیفی دارد این نوشتن... تا یادم نرفته از قول پدرم و دو سه‌تا از دوستانم، از شما تشکر کنم. آنها معتقدند اگر من توفیقی در نوشتن پیدا کرده‌ام و نثر فارسی‌ام از شلختگی و بی‌در و پیکری سابق درآمده، مسببش شمایید. صد البته خودم هم همین عقیده را دارم، اگرچه معترفم که هنوز چیزی نشده‌ام و توفیقی حاصل نکرده‌ام. من کو تا به شما برسم. شما دارید درس می‌دهید و من دارم مشق می‌کنم. تردیدی نیست که مشق‌های امروزم با مشق‌های چندماه پیشم، از صفر به صد رسیده‌اند، اما کو تا به هزار برسند؟ قصد خودشیرینی و تملق ندارم، پدرم و دوستانم به رویم آوردند که من هر چه دارم از شما دارم، گفتم بر منکرش لعنت. خوب یا بد نوشته‌های مرا به حساب شما می‌گذارند و صحیح و غلطش را از چشم شما می‌بینند. چه بخواهید و چه نخواهید گردن‌تان افتاده که من شاگرد شما هستم و شما استاد من. اگر خراب بنویسم و پرغلط، فحشش را به استاد می‌دهند که «چه بلایی سر استعداد مردم آورد و به چه روزش انداخت؟» و اگر خوب و بی‌غلط و تر و تمیز بنویسم، می‌گویند «دم استادش گرم که ظرف چند ماه، از هیچ، یک نویسنده ساخت.» غیر از این هر چه هست، خوب و بد، کار ژن‌های سرگردان و نردبان‌های تاب‌خورده دی‌ان‌ای است که از دایی به حلال‌زاده خواهر می‌رسد... این پرچانگی‌ام هم که تازگی‌ها جوانه زده، یک نشانه دیگر است از ارث دایی که به خواهرزاده می‌رسد... اه، چقدر حرف یامفت؟ قصه‌ام بین زمین و آسمان مانده، من دارم خودشیرینی می‌کنم که دل‌تان به رحم بیاید و نوشته‌ام را ویرایش کنید که آبرویم نرود. اصلاً بگذار برود. مهم نیست که. مهم است؟ مهم این است که فعلاً با پارتی شما یک جای خوب روزنامه را صاحب شده‌ام تا قصه اولین عشقم را با آب و تاب و جزییات تعریف کنم... حق دارید اگر حالتی از اشمئزاز به چهره‌تان بدهید. خودم هم از تکرار این «اولین عشقم» به حالت تهوع دچار شده‌ام. عشق کجا بود آن پسره الدنگ احمقی که من خام سر به هوای رویایی قصه‌پرداز، گرفتارش شدم... نه؛ حق با شماست. آدم که نباید به شخصیت‌های خاطراتش بد و بیراه بگوید. درست می‌فرمایید، اما من در اصل دارم به خودم بد و بیراه می‌گویم. پسره بیچاره، امیر را می‌گویم، او که عیبی نداشت. عیب داشت، اما تقصیری نداشت. او داشت زندگی‌اش را می‌کرد و من احمقانه، نوزدهی را که پس کله‌ام سنگینی می‌کرد به او، که انصافاً لایق ۱۱ هم نبود، اعطا کردم. اگر حماقتی بود، متوجه من است، نه او. او واقعاً گناهی نداشت. اعترافش سخت است، اما مقصر من بودم که انباشته از حال و هوای رمانتیک، دنبال کسی می‌گشتم که شاعر و شجاع و قهرمان و مهربان و شوالیه‌اش بپندارم. و اشتباهی فکر کردم که امیر همان شهزاده زرین کمری است که نشسته بر ۲۰۶ نوک مدادی، آمده تا وفاداری‌اش را به من نشان بدهد و مرا با خود به جاهای دور و بی‌غبار ببرد. چقدر آن موقع‌ها این ترانه حسین منزوی را با خود زمزمه می‌کردم که «... نمی‌شه یه دست از آسمون بیاد ما دوتارو/ ببره از اینجا و اون‌ور ابرا بذاره...» واقعاً قصدم این نیست که احساسات آن موقع خودم را خراب کنم و خود چند سال پیشم را جلوی شما ضایع کنم، اما چه کنم که من لیاقتی جز ضایع شدن ندارم. باور می‌کنید که من امیر را بابت یک شعر نو احمقانه‌ای که روی دفترم نوشته بود، با حافظ مقایسه‌اش می‌کردم و حتی به او نمره‌ای بالاتر از حافظ می‌دادم؟ کاش می‌دانستید که دختران در اعطای درجات عالیه به عشق‌های اولیه خود چه ید طولایی دارند. فقط من که نیستم، همه دختران در یک سنی توی ابرها زندگی می‌کنند. اگر امیرشان- بالاخره هر دختری برای خود امیری دارد دیگر- پنچری ماشین بگیرد، او را قوی‌ترین مرد جهان می‌پندارند، اگر جملاتی از ادیسون و چاپلین حفظ کند و لابه‌لای حرف زدنش بیاورد، معصومانه او را فیلسوف می‌خوانند؛ اگر جلوی چهارتا متلک‌گوی خیابانی دربیاید و از دوستش حمایت کند، او را حامی همیشگی خود صدا خواهند زد، اگر... همه اینها را قبلاً در یک جمله گفتم. امیری که ذاتاً لایق یازدهی بیش نیست، زیر نوزده‌های بی‌حدی که سخاوتمندانه روی سرش می‌ریزد، خرد و نابود می‌شود و از چشم می‌افتد. من امیر را توی معارف یک دیدم که دو سه تا میز آن طرف‌تر نشسته بود. تنها نشسته بود و به چشمم موجودی متفاوت از همه پسرهای دانشکده آمد. لباس پوشیدنش شبیه بقیه نبود. موهایش را مثل بقیه از روی مد کوتاه نکرده بود. سر کلاس مثل بقیه «تیکه» نمی‌انداخت، اما هر چه می‌گفت، آنقدر بجا و به موقع و هوشمندانه بود که استاد را به لکنت می‌انداخت. بعداً فهمیدم که حواسش به همه چیز و همه کس بوده، اما آن موقع چنین می‌نمود که به هیچ کس توجهی ندارد. بقیه مثل اسب جزوه می‌نوشتند و امیر داشت گوشه کاغذش را با شکل‌های بی‌سر و ته خط خطی می‌کرد. آخ که چقدر دلبسته همان خط خطی‌ها بودم. ظاهر ماجرا خیلی سریع و از روی عادی‌ترین مدل دانشگاهی پیش رفت. یعنی اولش جزوه‌ای دادیم و گرفتیم، و بعدش هم نامه‌های شاعرانه‌ای به جزوه‌ها ضمیمه کردیم. آخ که چقدر من آن روزها سر در ابر بودم و همه چیز را در رمانتیک‌ترین شکل ممکن تعبیر می‌کردم. انگار خدا مرا ساخته بود تا حماقت‌های امیر را با جک داوسن تایتانیک مقایسه کنم. بی‌خیالی و ندانم‌کاری و سر به هوایی‌اش را زیبا می‌دیدم و می‌پنداشتم که کول و یله و آزاد و غیرمتعارف است. شاید اگر شانس آورده بودم و بیست و چهار ساعت بعد از اولین دیدارمان، کشتی دانشگاهمان غرق می‌شد و امیر هم جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کرد، عشق‌مان جاودانه می‌شد و من هم مثل رز، فامیلی امیر را دنباله اسمم می‌آوردم. اما متاسفانه نه دانشگاه زیر آب رفت، نه امیر کشته شد، نه نامزد خیالی من پا وسط گذاشت تا این عشق بی‌فرجام را از بین ببرد. خیلی دارم مبتذل تعریف می‌کنم؟ شما که خبر دارید من واقعاً مبتذل نیستم، اما پدر عشق بسوزد که آدم را کور می‌کند و حرکات و رفتار مبتذل را خاص و حیرت‌انگیز و شاعرانه جلوه می‌دهد. کافی است کمی از آن فاصله بگیرید تا دریابید چقدر رفتار و گفتارتان، دل به هم زن و احمقانه بوده. از خواب که بلند می‌شدم، قبل از هر کاری باید به امیر زنگ می‌زدم، البته اگر امیر قبلش با زنگش از خواب بیدارم نکرده بود. هر چه می‌دیدم، باید برای امیر هم تعریف می‌کردم، هر چه می‌خوردم، هر چه می‌خواندم، هرچه تماشا می‌کردم. متاسفانه روابط عاشقانه دوسویه است و این تماس‌های بی‌حاصل از آن سو نیز پی گرفته می‌شد. پدرم یکی دو بار که دید تا نیمه در گوشی موبایلم فرو رفته‌ام، نگران سلامتی‌ام شد و بریده جریده‌ای جلویم گذاشت که امواج موبایل تخم مرغ خام را پخته می‌کند و ذرت خشک را شکفته می‌کند. مغز من هم آن موقع تفاوت چندانی با پف فیل و تخم‌مرغ آب‌پز نداشت. من نمی‌دانم قدیمی‌ها چطور عاشق یا چطور معشوق می‌شدند، اما واقعیت این است که عشق ما را، ابزار و ادوات تکنولوژیک مبتذل نکردند. گناه ابتذال را به گردن موبایل و تلفن و دانشگاه و دوستان دانشگاهی و ... نباید بیندازیم. لابد آن موقع هم چیزی توی همین مایه‌ها بوده‌اند، منتها چون فراق‌شان بر وصال‌شان پیشی می‌گرفته، فرصت بروز ابتذال را نداشته‌اند یا کمتر داشته‌اند. نمی‌خواهم با بیان یک خاطره، ذهن‌تان را مشوب کنم و تصورتان را از ویس و رامین و وامق و عذرا و جک و رز و رومئو و ژولیت و شیرین و فرهاد به هم بریزم. من که باشم که بر آن خاطر عاطل گذرم؟ من دارم می‌گویم که از پس اولین «ریلیشن شیپ» زندگی‌ام، همه تصوراتم از عشق و عاشقی به هم ریخت. همین بهتر که آدم عاشق و معشوق موجودات خیالی و ذهنی‌اش شود. اتفاقاً توفیق همه رمان‌های عاشقانه در همین است که از مقام خیال و وهم، پا به عرصه زندگی واقعی در فلان دانشکده و سر فلان کلاس نگذاشته‌اند. عیب واقعیت روزمره در این است که هر چقدر هم که سر در ابر داشته باشید، متاسفانه این پای لعنتی‌تان توی خیابان و کوچه و بازار است. قصه‌ام را کش ندهم. اعتراف می‌کنم قبل از اینکه امیر را ببینم که دارد به یکی از دختران دانشکده شماره می‌دهد، از چشمم افتاده بود، از بس که دیگر شاعر نبود و قهرمان نبود و شوالیه نبود و از کوه و دشت نمی‌آمد؛ شهزاده که مطلقاً نبود. این اواخر بدجوری یکی شده بود مثل همه، و من هم چند پله از همه پایین‌تر بودم و یقین که از چشمش افتاده بودم. سرتان را درد آوردم، قربان شما پریسا.

زنانی که همپای شوهران خرج می‌کنند

تورم، فشار اقتصادی و بیکاری، دغدغه مادران

لیدا ایاز

شرق: قدیم‌ها یک نفر کار می‌کرد ۱۰ نفر می‌خوردند حالا هر ۱۰ نفر کار می‌کنند برای یک نفر...

این جمله‌ای است که دیگر تلخی خودش را از دست داده. تقریباً همه باور کرده‌ایم که مسوول کار کردن در خانه صرفاً شوهر، پدر یا سرپرست خانوار نیست. به پدر خانه حق می‌دهیم پولی را که پس از پایان ۳۰ روز عرق ریختن به خانه می‌آورد کفاف خرجی دو روز خانه ندهد و این واقعیت تلخ دلیلی می‌شود برای خروج زنان از خانه به قصد یافتن کار در جامعه برای کمک به اقتصاد خانواده.

امروز دیگر پسر ۱۲ساله آن پسربچه سال‌های جنگ نیست که با اندک پولی از مدرسه به خانه برمی‌گشت. خرجی یک روزش معادل مخارجی است که زن خانه باید در خانه صرف کند.

با اینکه آمارهای رسمی از اشتغال پایین‌تر زنان در مشاغل رسمی خبر می‌دهد اما آمارهای غیررسمی حاکی از اشتغال بالای زنان در بازار کار غیردولتی، خدماتی، خانگی و مشاغل کاذب است.

در بازار کار غیررسمی نیز مساله زنانی که زیر فشار اقتصادی خانواده هستند باعث شده دستمزدها نیز به صورت متغیر و غیرفنی باشد و زن به دلیل زن‌بودن‌اش و نیز تکرار این جمله که بیکاری بیداد می‌کند هر کاری را با دستمزد ولو اندک بپذیرد.

زنان امروزه در خانه نمی‌نشینند، شاید ۹۰ درصدشان از افرادی هستند که قلباً دوست ندارند محیط خانه‌هایشان را ترک کنند. آنها زنانی هستند که به دلیل تغییرات دائمی در بازار که مستقیماً بر اقتصاد خانه تاثیر می‌گذارد رهسپار کار در بیرون از خانه می‌شوند.

حالا وقت استراحتم بود

مهناز ۵۱ساله است و دو بچه دارد. او هر روز پنج صبح از خانه بیرون می‌آید و خود را با کم‌هزینه‌ترین وسیله نقلیه ممکن به مترو می‌رساند. او در مترو کار می‌کند. از جمله دستفروش‌هایی است که وقتی در واگن زنان نشسته یا ایستاده‌ایم آنها را می‌بینیم. نظر اکثریت زنان به آنها نگاهی دوستانه است.

بیشتر زنان، او و امثال او را درک یا تحسین می‌کنند. معتقدند این یک کار شرافتمندانه است. مهناز می‌گوید: الان دیگر وقت نشستن ما در خانه است مثلاً وقت استراحت است اما چه کنم؟ وقتی خرج زندگی اجازه نمی‌دهد مجبورم اینجا باشم و کار کنم.

به زن بغل‌دستی‌اش که بیرون از واگن روی نیمکت کنار او نشسته و منتظر ترن بعدی است، اشاره می‌کند و می‌گوید: این زن تا همین چند سال پیش نوکر و کلفت داشت اما الان مجبور است خودش هم کار کند. اکثر زن‌ها به خاطر مشکلات اقتصادی و وضعیت مالی شوهرشان مجبورند بیرون کاری برای خود دست و پا کنند. سرمایه‌ای که ندارند تا از سود آن استفاده کنند.

مهناز ادامه می‌دهد: چهار سال است که کار می‌کنم. شوهرم کار می‌کرد ولی حالا اینقدر مخارج بالاست که فکر کردیم بهتر است من هم بیرون کار کنم. مدتی دنبال کار بودم اما مگر کسی به زنی به سن من کار می‌دهد؟ کدام کار، کار برای جوانان است؛ همین جوان‌هایی که خودشان هم بیکارند.

او می‌گوید: اگر آدم نیاز نداشته باشد نمی‌آید اینجا. کدام خانمی دوست دارد هفت صبح بیاید و گاهی تا ۱۱ شب اینجا باشد؟ قدیم‌ها همه می‌نشستند کنار کرسی و بخاری و برای نوه‌هایشان بافتنی می‌بافتند اما واقعیت این است که کسی که واقعاً نیاز دارد بچه‌هایش را ول می‌کند و اینجا می‌آید.

مهناز به هوای خفه درون تونل اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: اینجا سرب دارد و هوا خیلی آلوده است. می‌دانم هرچه درمی‌آوریم بعداً باید پول دوا و درمان بدهیم. متاسفانه زن‌هایی هستند که تابستان مجبورند بچه‌هایشان را هم بیاورند. اکثراً از کرج و رودهن می‌آیند. بعضی از خانم‌هایی که اینجا کار می‌کنند دبیر هستند. از آنها می‌پرسم اگر شاگردهایتان شما را اینجا ببینند، چه؟ می‌گویند ببینند. وقتی خرج دانشگاه بچه‌هایم را ندارم چه کار باید بکنم.

او دستش را، که به گفته خودش دیگر توانایی بلند کردن یک کیلو بار را ندارد، نشان می‌دهد و ادامه می‌دهد: همه دوست دارند توی خانه‌شان بنشینند یا مهمانی بروند. من شاید گاهی شش ماه یک بار هم نتوانم خواهرم را ببینم ولی صاحبخانه سر ماه کرایه‌اش را می‌خواهد. بارها کرایه ماشینی را که باید تا اینجا بیایم حساب می‌کنم، می‌بینم دو تا سه هزار تومان بیشتر برایم نمانده ولی باز هم می‌بینم می‌ارزد که دستم را پیش دیگران دراز نکنم. الان هر کس زرنگ باشد باید خرج خودش را دربیاورد. من خودم بچه تهرانم ولی به خاطر مخارج زندگی در تهران، رفتم رودهن زندگی می‌کنم. قدیم یک نفر کار می‌کرد ۱۰ نفر می‌خوردند اما الان ۱۰ نفر کار می‌کنند یک نفر به زور می‌رسد که بخورد.

حضور زنان میانسال در مشاغل

بر اساس برآوردهای غیررسمی نیروی کار زنانی که بیشتر در بخش خدمات و کارخانجات مشغول به کارند متشکل از زنان میانسال و سالخورده هستند که طی سال‌های اخیر تمایل بیشتری به کسب و کار دارند.

در سال‌های نه چندان دور ۹۰ درصد همین زن‌ها اعتقاد داشتند کار کردن برای زنی که شوهر کرده عیب و ننگ است و وقتی می‌دیدند زنی با وجود اینکه شوهرش کار می‌کند در بیرون از خانه مشغول به کار است، با نگاهی ناخوشایند لیاقت مرد را زیر سوال می‌بردند اما امروز همین زنان به محض پیدا کردن فرصتی برای اشتغال و درآمد حاضرند دوش به دوش شوهران‌شان کار کنند تا شاید پولی که به خانه می‌آورند گره‌گشای مشکلات مالی‌شان باشد.

نگاه کارشناس

محسن ایزدخواه*

مطابق قانون اساسی کشور و قوانین اجتماعی درباره کار کردن هیچ فرقی بین زنان و مردان نیست مگر اینکه شغلی واقعاً سخت باشد یا در شأن زنان نباشد.

اما آنچه امروزه باعث شده زنان در کنار مردان یا همسران خود به کار در خارج از خانه مشغول باشند، ایده‌هایی است که برای داشتن یک زندگی شرافتمندانه و جبران هزینه‌های زندگی نزد زنان به وجود آمده است. از منظر قانون مدنی کشور زنان پس از ازدواج هیچ مسوولیتی در قبال تامین هزینه‌های زندگی ندارند و حتی در مواردی که خود زن شاغل است چنانچه از این کار درآمد سرشاری هم به دست آورد هیچ الزامی برای خرج کردن آن درآمد در خانه وجود ندارد.

در مواردی هم که زن و شوهر دچار اختلاف شدند این شوهر است که وظیفه دارد هزینه زندگی را تامین کند و خرج و مخارج زن را که به اصطلاح نفقه است، بپردازد. اما از آنجایی که در کشور ما واقعیت‌های اقتصادی اغلب نادیده گرفته می‌شود به ویژه که هزینه‌های زندگی نیز رشد صعودی پیدا کرده است، زنان یا به دلخواه یا از سر ناچاری یا اینکه از ابتدای ازدواج برای کمک به وضعیت مالی در بیرون از خانه مشغول به کار شده‌اند. آن دسته از زنانی که در دل زندگی تصمیم می‌گیرند کمک‌کننده هزینه‌های زندگی در کنار همسران‌شان باشند معمولاً پس از به دنیا آوردن فرزند احساس مسوولیت بیشتری می‌کنند و به دلیل اینکه دوست دارند وسایل راحتی بیشتری را برای فرزندان خود فراهم کنند، عملاً تبدیل به اهرمی اساسی در گرداندن زندگی می‌شوند.

به این ترتیب است که قانون نیز تاکید دارد در صورتی که زن و شوهر در ابتدای ازدواج با کمک یکدیگر به تامین مخارج زندگی پرداخته‌اند در صورت وقوع طلاق دارایی‌ها باید به صورت مساوی بین آنها تقسیم شود.

در پایان باید تاکید کرد که از منظر قانونی زنان هیچ وظیفه‌ای در تامین معاش خانواده ندارند و به نظر می‌رسد یکی از پیامدهای افزایش گرایش زنان برای اشتغال به بیرون از خانه، که در اثر فشارهای اقتصادی پدید آمده است، فاصله گرفتن زنان و مادران از خانه و خانواده باشد که آثار سوء این پدیده در آینده خود را نمایان می‌سازد.

***کارشناس مسائل اجتماعی و رفاه**

نگاه مردم

اشرف، ۵۰ساله راننده

یک سال است رانندگی می‌کنم و راننده یکی از تاکسی‌های تلفنی بانوان شهر هستم. سه بچه دارم و یک ماه است که ۵۰ساله شده‌ام. سال گذشته بود که با خودم فکر کردم این تنها کاری است که از دستم برمی‌آید در این وضعیتی که کار پیدا نمی‌شود بهترین راه این است که ماشین شوهرم را بردارم و یک گوشه خرج خانه را به دست بگیرم.

عملاً شب‌ها به خانه می‌رسم. دخترهایم بزرگ هستند و ازدواج کرده‌اند و یک دانه پسرم دانشجوست و بیشتر برای مخارج دانشگاه اوست که کار می‌کنم.

زمانی که هنوز دخترهایم ازدواج نکرده بودند و سه بچه در خانه بودند با درآمد شوهرم که کار آزاد دارد خرج زندگی تامین می‌شد، کم یا زیاد می‌رسید. باور کنید هنوز قسط جهاز دختر آخرم باقی مانده است.

شش صبح خودم را به دفتر آژانس می‌رسانم.

سرویس مدرسه دارم و سعی می‌کنم دو شیفت کار کنم. با خرجی که ماشین بعضی اوقات دارد گاهی می‌بینم که چند روز کار می‌کنم و خرج خرابی‌اش می‌کنم.

میترا وکیل ۴۳ساله دارای دو فرزند

از ابتدای ازدواجم با شوهرم در یک دفتر وکالت کار می‌کردم اما وقتی که بچه‌هایمان به دنیا آمدند به خانه برگشتم. بچه‌ها بزرگ شدند حالا دخترم ۱۴ساله و پسرم ۱۰ساله است. وقتی اوضاع کمی برای بچه‌ها روبه‌راه شد تصمیم گرفتم به محیط کار برگردم. بیشتر از اینکه دوست داشته باشم شرایط اقتضا می‌کرد، این شد که یک دفتر وکالت اجاره کردم. دو سال اخیر به دلیل شرایط اقتصادی بد که دامن همه را هم گرفته اوضاع مالی‌مان هم به هم ریخت. طبق برنامه‌هایی که داشتیم باید کلی پس‌انداز می‌کردیم اما نه تنها پس‌اندازی نداریم بعضی اوقات قسط بانک هم عقب می‌افتد. شرایط کار در این حرفه زیاد برای زن‌ها شرایط خوبی نیست، به قول معروف باید مثل مرد پوست‌کلفت باشی تا اذیت نشوی.

شوهرم اصرار داشت در خانه بمانم اما همین حق‌الوکاله‌هایی که می‌گیرم و پرونده‌هایی که چندان بزرگ نیستند کمک‌خرج است به هر حال مردم به یک وکیل مرد بیشتر اعتماد می‌کنند تا یک زن. هزینه اجاره دفتر و تقریباً یک‌سوم قسط بانک را قبول کرده‌ام که بپردازم.

سودوکو ۱۱۶

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

5			6	7	3			
		4		5			7	
					2		3	
4	7						1	
3								8
	2						6	5
	1		4					
	9			1		4		
			5	6	8			9

حل سودوکو شماره ۱۱۵

7	6	1	5	9	2	3	4	8
8	9	5	4	7	3	2	1	6
4	2	3	8	1	6	5	7	9
9	8	6	7	5	1	4	3	2
2	5	7	6	3	4	8	9	1
1	3	4	9	2	8	6	5	7
6	4	9	1	8	5	7	2	3
5	1	2	3	6	7	9	8	4
3	7	8	2	4	9	1	6	5

جدول شماره ۱۱۰۸

افقی

۱- ویبراتور- آدمک ۲- نوعی ستون- رطب- پیامبر ۳- کوچک‌تر، اصغر- مغازه‌دار- شلوار ۴- کوبنده خانگی- بی‌باک- هنگام عصبانیت از کله آدم بلند می‌شود ۵- خرس فلکی- حوت- نزاع، ستیز ۶- مو- در حال نالیدن- مایوس ۷- رقص فرنگی- کتاب مقدس هندوها- آغاز کار ۸- خبرگزاری دانشجویان ایران- قریه ۹- قوم آریایی ایرانی- حیوان نجیب- پدر ایندیرا گاندی ۱۰- فعال- در خاک خفتگان- جراحت ۱۱-کوهی در نزدیکی نیشابور- فرمانروایان- زمان استراحت ۱۲- کم‌پشت- سرشت- میوه هندی ۱۳- اولین قسمت دستگاه گوارش- مرگ- سهولت ۱۴- سلاحی ویرانگر- خوش‌قامت- رفت و آمد ۱۵- شاخه‌ای از ریاضی- ترافیک سنگین.

عمودی

۱- ابتسام- نخست ۲- وسیله‌ای برای اتصال دو شبکه مختلف کامپیوتری به هم- مصیبت- دختر امام حسین(ع) ۳- حی- نابودی- از شهرهای شمالی ۴- جمع یتیم- علم طلسم- شتر می‌مالد تا پارچه شود ۵- جاری- نوعی مایع ضدعفونی‌کننده برای شست‌وشوی زخم‌ها- کافی ۶- همسر سوزن- شهری در استان همدان- خیال و گمان ۷- ته دوزخ- شبی در آذرماه- دوام داشتن ۸- اشاره به چیزی که در خاطر حفظ شده- یازده- از الفبای انگلیسی- قاضی ۹- پرورشگاه مار- بی‌آبرو- هشتمین حرف الفبای یونانی ۱۰- نوعی پارچه ضخیم- رئیس‌جمهور امریکا- پاسخ منفی ۱۱- کالبد- از نسبت‌های مثلثاتی- بازی قهوه‌خانه‌ای قدیم ۱۲- سود حرام- خبرنامه- حامله ۱۳- از اعداد ترتیبی- شهر آذربایجان شرقی- قطعه‌ای در کامپیوتر ۱۴- کتابی نوشته آندره ژید فرانسوی- موی صورت مردان- نامی برای زنان ۱۵- رفوزه- قرض کردن و پس ندادن.

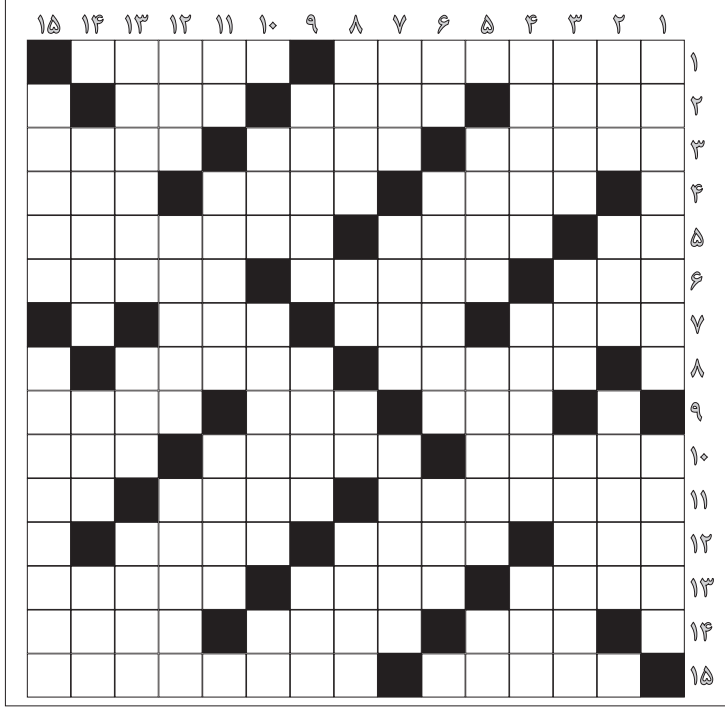

حل جدول شماره ۱۱۰۷